

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس دویت و سی و دوم

سید محمد حسن طہرانے

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ؛ فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا؛ فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً؛ وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ؛ وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْحَيِّ فَعِدُّهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَاءِ.»

سخن در فرمایشات امام صادق علیه السلام در این فقرات شریفه به اینجا رسید که هر سه مطلب در حول و حوش یک رکن قرار دارد و آن - همان طوری که عرض شد - ابراز منیت و نفسانیت در برخورد با افراد در اجتماع است. همه اینها دور همین قضیه است.

عرض شد: کاری را که انسان انجام می دهد، مطلبی را که می گوید، در هر رشته ای، در هر حرفه ای، مخصوصاً در آنجایی که مسائل الهی و دینی در آنجا رنگ داشته باشد که مطلب خیلی دقیق تر و مشکل تر است و مسئله در آنجا سخت تر است. در همه جا آنچه که انسان به دنبال اوست، نشان دادن و ابراز خود و اظهار وجودی خود است.

این یک مطلبی است که در همه مطالب، ما به چشم می بینیم؛ اگر شخص پزشک است علاوه بر اینکه می خواهد مریض را با نسخه و مداوای خود خوب کند، می خواهد خودش را هم به جامعه بهتر بنمایاند که نسخه من این مریض را خوب کرد و اینکه تابه حال این طرف و آن طرف می رفت و نتیجه ای نگرفت، این ما بودیم که در اینجا قدم جلو گذاشتیم و کار و حرفه ما باعث شد. اگر مهندس است غیر از آن کاری را که انجام می دهد و بنایی که می سازد - اگر تازه خیانت نکند! بر فرض عدم خیانت و کم نگذاشتن در کار و سایر مسائل و کارش را صحیح انجام بدهد - درست انجام بدهد، متقن انجام بدهد، یک کار دیگر هم که دارد می کند می خواهد به بقیه بگوید نگاه کنید این ساختمان را ببینید، این نما را ببینید که چه بنای زیبایی، چه آسمان خراشی، چه برج و بارویی، چه نمایی و چه شکلی. در روزنامه ها چاپ می کند، تبلیغ می کند، در رادیو تلویزیون، این نما را ببینید خصوصیات داخل، چپی؟ خود را نشان بدهد، آن وجود خود را، آن وضعیت خود را، ساختمان را ساختی برو پی کارت دیگر دیگر منتظر چه هستی؟ خدا بده برکت پولش را گرفتی دیگر، نه، غیر از آن باید این قضیه هم روشن شود! کسی که بازاری هست، کسی که کاسب است، همه افراد به دنبال یک نشان دادن و یک ابراز و یک وضعیتی هستند که خود را بهتر بنمایانند در میان مردم معرفی کنند.

خدا رحمت کند در زمان سابق زمان مرحوم آقا، یادم است یکی از دوستانشان - که اخیراً به رحمت خدا رفته و در یکی از شهرستان‌ها بود - نشسته بود و داشت برای مرحوم آقا می‌گفت. - اواخر زمستان بود مثلاً وارد اسفند شده بودیم - می‌گفت که آقا یک دعایی کنید و ضعیفان چطور است فلان است. بعد در صحبت‌هایی که می‌کرد می‌گفت که یکی از همین بازاری‌ها آمده از ما پارچه برداشته برده. و این پارچه باید در زمستان فروش برود دیگر، یعنی پارچه‌ای که برای زمستان است و برای امسال هم هست اگر این امسال فروش نرود سال بعد دیگر کسی نمی‌خرد، مثلاً از مُد می‌افتد و این قیمت و اینها هم ندارد و کسی نمی‌خرد. حالا این پارچه‌ها را از ما برده و سه هفته به بهار که مانده آمده هرچه فروخته که هیچ، بقیه‌اش را به ما پس آورده. می‌گوید اینها دیگر فروش نرفت برای خودت! می‌گویم بابا تو که همه‌اش را برداشتی بردی، آخر این چه رسمی است. می‌گفت مثلاً از یک توپ دو متر برداشته آورده، از یکی چهار متر، از یکی سه متر. ما اصلاً مانده‌ایم آخر این چه وضعی است.

این هم یک فردی است خیلی دارای محاسن، خیلی وجیه و در میان آن بازاری‌ها خیلی فرد ... می‌گفت یک شب رفتیم مسجد آن بازار - حالا نمی‌دانم چه اسمی دارد، رفقا لابد می‌دانند دیگر - می‌گفت ما رفتیم نماز بخوانیم امام جماعت آن مسجد نیامده بود و همه مردم به اتفاق این فرد را برای امامت جماعت انتخاب کردند و این ایستاد جلو و بقیه هم پشتش. گفتیم به‌به! امام جماعتی که این جور درآید و با این وضع. تمام هدف و همتش برای افراد این است که به یک نحوی، یک بروزی، یک ظهوری داشته باشد که خودش را بتواند جلوه بدهد و بعد هم هر کاری دلش خواست بکند.

در میان افراد و در میان سخن‌دانان و سخنوران و اهل علم و اینها هم که این قضیه خیلی شدید است و خیلی باید به این مسئله ما توجه کنیم همه ما. چون این قضیه‌ای است که به قول مرحوم آقا شیطان روی این‌گونه مسائل خیلی حساسیت دارد و جلو می‌آید. از سایر حرف و فنون و صناعات بیشتر به این مسئله می‌پردازد. صحبتی که می‌کنیم این یک صحبتی است که اگر خیانت نکنیم، اگر خیانت کنیم که هیچ، روایتی را که می‌گوئیم تحریف کنیم که الی ماشاءالله الحمدالله وجود دارد. حالا روایت یک معنا دارد یک معنای دیگر می‌کنیم. آیه قرآن یک معنا دارد یک معنای دیگر می‌کنیم. داستانی است تحریف می‌شود نصفی گفته می‌شود نصفی نمی‌شود، ابتر گفته می‌شود، کم و زیاد می‌شود. اینها همه برای چیست؟ همه برای این است که اینجا یک چیزی گیر است، در اینجا یک مطلب گیر است؛ تو که نصف یک روایت را می‌خوانی نصفی را نمی‌خوانی برای چه؟ چون این نصف دوم به نفع نیست این اولش را می‌خوانی، یا آن نصف دوم را انتخاب می‌کنی یا بعضی از کلمات را حذف می‌کنی.

بنده خودم یک شب در مسجدالنبی بودم هنگام حج - خیلی وقت پیش - در پشت‌بام بین نماز مغرب و عشا آن شخص خطیب افرادی دور خودش جمع کرده بود و صحبت می‌کرد - کتابش هم یکی از سنن ابی‌داود

یا ترمذی بود - می گفت نباید حجرالاسود را دست کشید، بایستی که فقط استلام کرد و لمس کرد و جای دیگر مسجدالحرام و همان کعبه دیگر اینها جایز نیست. می گفت که در آنجا هست که جناب خلیفه ثانی آمد در مقابل حجر ایستاد و گفت که شهادت می دهم که تو نه می شنوی - روایت هست بنده خودم روایت را دیدم - و نه می بینی و آنچه را که درباره تو می گویند همه کذب و دروغ است. مثل سنگی هستی مثل سایر سنگها، حجری هستی مثل سایر احجار، و اگر نمی دیدم - همه اینها را عمر دارد به آن حجرالاسود خطاب می کند - که رسول خدا آمد و تو را بوسید من هم تو را نمی بوسیدم و هیچ کاری هم به کار تو نداشتم و احترامی هم برای تو قائل نبودم!

این مقدار را گفت و این آدم ناصواب همین طور گفت و رفت. وقتی صحبتش تمام شد من رفتم پیشش نشستم و گفتم: جناب شیخ این روایتی که شما نقل کردید در کجاست؟ گفت: در آنجا. گفتم: این روایت به همین مقدار است یا تمه دارد؟ تا گفتم رنگش قرمز شد و پرید. گفتم: تمه اش را می دانی؟ هیچ جوابم را نداد. چند نفر آنجا نشسته بودند به خاطر اینکه آنها بشنوند گفتم: تمه این روایت این است. در همان سنن ترمذی یا سنن ابی دؤد - یک کدام از اینها - که بلافاصله بعد از کلام ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا بود و حضرت آمدند و در مقابل حجرالاسود ایستادند و فرمودند: «ای حجر شهادت می دهم که هم تو می شنوی و هم می بینی و آنچه را که ما می گوئیم و در دل ما می گذرد و شهادت می دهم تو ثبت می کنی و ضبط می کنی و در روز قیامت در پیشگاه حساب و کتاب الهی می آیی و شهادت می دهی.» هیچ صدایش در نیامد، سرش را انداخت پایین، آنها همه تعجب کردند که عجب این شخص آمده، مبلغ است، دارد دین خدا را تبلیغ می کند، ولی چی؟ دروغ با حقه بازی. آقا جان مردی؟!!

من همه جا گفتم این را همه جا، اتفاقاً دیشب در حرم مشرف بودم بالای سر نشسته بودم. یک طلبه خیلی خوش سیمایی، خیلی عقیف و نجیب آمد نشست و ما را می شناخت، من نمی شناختم. یک سؤالی کرد و راجع به مرحوم آقا رضوان الله علیه پاسخ دادم. بعد گفت یک نصیحتی شما ما را بکن. من یک دفعه این به نظرم آمد گفتم که من یک چیزی به شما می گویم: اگر در خیمه امام حسین هستی صادق باش، اگر در خیمه عمر سعد هم هستی صادق باش. او اشکال ندارد، در هر دو جا صادق باش. خیلی رفت در فکر، تشکر کرد و رفت.

گفتم: در خیمه امام حسین بودن ملاک نیست، درست بودنش ملاک است. شب عاشورا مگر نگذاشتند همه در رفتند. مگر اینها در خیمه امام حسین نبودند؟ آخر بی پیرها شما از مکه تا اینجا نان و نمک امام حسین را خوردید، سر سفره امام حسین بودید، دیگر از پیش خودتان که خرج نکردید، از پول امام حسین بود. صبحانه به شما می داد، نهار می داد شام می داد. همه به امید اینکه بیایم کوفه و بگیریم و چه کنیم! شب عاشورا اینها دیدند نه بابا قضیه نهار و شام تمام شد، فردا دیگر نهار و شامی دیگر است قضیه اش فرق دارد. امام حسین هم که

نعوذ بالله خلاف نمی گوید، پسر پیغمبر است و امام هست و کلامش صدق. ردخور ندارد. دیدند اِ چی شد؟ چی فکر می کردیم چی شد؟

حضرت هم این قدر بزرگوار، به عکس ما که اگر بخواهیم یک کاری انجام بدهیم دیگر اگر شده از منظومه شمسی هم نیرو می طلبیم، کهکشانی های راه شیری ... امام حسین همه را می گوید بروید، اصلاً درست کارش بر مقابل و تعارض با کار ماست. آن می گوید چه کسی می خواهد اینجا بایستد؟ بلند شوید بروید. فردا دیگر قضیه صبحانه و نهار نیست ها، ابداء، تمام شد این تا امشب بود. اینها همه تا امشب بود. تازه من که در این مدت هم می گفتم، در موارد مختلف می گفتم، می گفتم که چه خبر خواهد شد. چیزی نیست که بخواهم همین امشب بگویم. منتها شما شوخی می گرفتید، همچین حالا مثل اینکه حضرت یک خوابی دیده، حالا یک چیزی نقل می کند، حالا معلوم نیست چه خواهد شد! امشب دیدند نه بابا این عمر سعد می رود می آید، در خیمه صحبت و جنگ و نیزه و شمشیر است این حرف ها نیست.

ما می خواهیم یک کاری را انجام بدهیم برای اینکه به آن مقصد برسیم، برای اینکه به آن هدف برسیم هی عده طلب می کنیم، عده طلب می کنیم. افراد بیایید به دور ما، افراد هی جمع شوید، افراد بیایید وسائل مختلف، روزنامه، مجله، رادیو و تلویزیون و ... کرات سماوی هم همه شنیدند. ولی وقتی که می رویم در شب عاشورا می گویم قضیه امام حسین اصلاً غیر از این است. مردم بلند شوید بروید اینها با من طرف هستند، اینها می خواهند من نباشم، کسی با شما کاری ندارد. مگر زن و بچه ندارید؟ مگر زندگی ندارید، برای چه اینجا هستید؟ این از یک طرف.

از یک طرف می فرماید برای اینکه آن سفره ای که خودش در آن سفره نشسته و آن سفره بی نهایت فیض الهی، دیگران هم بیایند بهره مند شوند، می گویم بروید ولی اگر بمانید این خبرها هم هست، دیگر خودتان می دانید. ما اینجا تبلیغ نمی کنیم. ولی اگر یکی بیاید بگوید یابن رسول الله چرا شما ما را از این فیض محروم کردی؟ چرا شما به ما نگفتی؟ اگر می گفتی شاید می آمدیم. اگر می گفتی ما هم به این فیض بالاترین، یعنی بالاترین نقطه کمال سعادت یک بشر، شهادت در راه امام حسین است، این رودست ندارد. چیزی نیست که روی این جهت رودستی داشته باشد. آدم هفتاد سال زنده برای چیست؟ برای همین یک لحظه، هشتاد سال زندگی می کند برای همین یک لحظه، شصت سال زندگی می کند برای همین. این هم دارد از دست می رود. اگر امام حسین بیاید بگوید بلند شوید بروید. کجا برویم؟ دارد از دست می رود دیگر. همه مردم هم که یک جور نیستند؛ یکی ممکن است واقعاً دلش شهادت بخواهد، همه که اهل دنیا نیستند، همه که اهل تکالب بر هواهای نفسانی و بگیروبیند نیستند، همه که اهل بچاپ بچاپ نیستند، نه ممکن است یک عده هم تک و توک این وسط پیدا شوند بگویند نه، کجا برویم امام حسین؟ یابن رسول الله. می گوید برو بسیار خب این برای تو است، این

برای آن مردانگی است، این برای آن بزرگواری تو است، این برای آن کرامت تو است. می‌گوید من هیچ‌کس را نمی‌خواهم.

این قدر این مرد کریم است که اصلاً اسم کریم کم است. یعنی آن معنای لغوی که ما برای کرامت در نظر می‌گیریم - حالا در هر رتبه‌اش - اصلاً این نمی‌خورد، به این قاموس نمی‌خورد. آن در یک مرتبه از کرامتی هست که اصلاً ما آن کرامت را نمی‌فهمیم. داریم کرامت لغت و دیکشنری برای او داریم تعیین می‌کنیم. او این قدر بالاتر از مرتبهٔ مجرد و عظمت است که عظمت برای او صغیر است، مجرد برای او صغیر است. یعنی آن مفهوم مجرد ما نمی‌تواند بر قامت او آراسته بیاید. اصلاً در یک افق دیگر است. در اینکه به برادر خودش هم می‌گوید برو، اینها با تو هم کار ندارند اینها با من کار دارند. من امام هستم، من مدعی هستم تو که نه، تو برادر من هستی مثل سایر افراد. به فرزند خودش هم ... اگر ما این چیزها را نمی‌شنیدیم ها ما آن وقت نمی‌توانستیم به این عظمت امام حسین پی ببریم.

اینها را امام حسین فرموده که ما امشب اینها را بشنویم و ما ببینیم که چه کسانی در تاریخ بودند، چه افرادی آمدند و ما چه کسانی را باید اسوه قرار بدهیم، این است قضیه. آیا می‌شود هر کسی را که سیمایی دارد و یک ظاهری دارد و یک آقا بفرمایید جلو ما دنبال هستیم؟ نه آقا جان! این خبرها نیست. چی چی بفرما جلو ما دنبال هستیم؟! چه کسانی بودند؟ امیرالمؤمنینی آمد، امام حسنی آمد، سیدالشهدایی آمدند، ائمه‌ای آمدند، امام رضایی آمد. اینها را ما ببینیم، بشنویم، مطالبشان را درک بکنیم. اینها.

خدا به ما دو تا عمر که نداده یک عمر داده. مرحوم آقا می‌فرمودند: من وقتی که رفتم نجف، رفتم که چیز بفهمم، رفتم که آنجا مقلد شوم هرچه گفتند بکن چشم، هرچه گفتند نکن چشم. رفتم آنجا بفهمم حساب کتاب چیست؟ بفهمم که باید چه کار کنم، بفهمم راه ائمه چه بوده. اینها با درس و اینها به دست می‌آید دیگر، درس بخوانیم مثلاً بشویم باسواد بشویم، به مطالب ائمه وارد شویم به حرف‌هایشان. نه اینکه هر مشت غصنفری هرچه گفت چشم دنبال کنیم! اینکه نشد. در خانه‌مان طهران هم که بودیم نشسته بودیم دیگر کوچه وزیر...

اینکه بلند شدم آدمم قم. ایشان در محضر علامه طباطبایی رضوان الله علیه هفت سال - کم نیست - تلمذ کردند و هرچه داشتند به قول خودشان می‌گفتند ما از علامه داریم. ایشان ما را در این راه قرار داد، اگر ما به علامه نمی‌رسیدیم - خودشان بارها می‌فرمودند در کتابشان نوشتند - خسر الدنيا و الآخرة می‌شدیم. علامه آمد نشان داد که جناب آقای سید محمدحسین اگر می‌خواهی در دنیا باشی باید این جوری باشی. به این طرف و آن طرف نگاه نکن، به مطالب و جاهای مختلف نگاه نکن که از قضیه پرت می‌شوی، سعادتت را می‌خواهی این است. فلاح و رستگاریت را می‌خواهی این است، و راه هم همین است. این است مطلب.

۱. مهر تابان، ص ۱۷: «و حقاً اگر ما به چنین مردی برخورد نکرده بودیم، خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ، دستمان از همه چیز خالی بود؛ فَلِلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الْمِنَّةُ.»

با این توشه بار می گفتند ما وارد نجف شدیم. یکی می گفت آقا بیا اینجا، یکی می گفت آقا برو آنجا، یکی می گفت آقا برو در مجلس روضه فلان. می گفت من هفت سال در نجف بودم یک مجلس روضه نفرتم. آقایان هم همه داشتند، شب‌های جمعه روضه داشتند، شهادت‌ها روضه داشتند، مناسبت‌ها روضه داشتند. به خاطر همین هم خیلی دلخوش از ایشان نداشتند. می گفتند ایشان نمی آید و می گفتند: من که نیامدم نجف روضه بیایم من آمدم درس بخوانم. اگر در رسم ایراد دارم خودتان بگویید، برسید. کسی هم نمی توانست از ایشان ایراد بگیرد. ایشان خودش ممتاز بود. من آمدم اینجا درس بخوانم، مجلس روضه طهران هم بود بیشتر از اینجا هم بود و می رفتیم. می گفتند ما آمدم نجف چیز بفهمیم، چیز حالیمان شود.

افراد می خواستند ما حالیمان نشود! آنی را که آنها فهمیدند ما هم بیاییم... گفتیم نه نشد این جور نمی شود. لذا زاویه پیدا کردیم، اختلاف درجه پیدا کردیم از همین جا. توجه می فرمایید از همین جا.

سیدالشهدا علیه السلام اگر قرار باشد حضرت بخواند این قدر در آن مقام مناعت و کرامت و بزرگواری و بی نیازی و غنای خودش غرق باشد که بگوید آقا همه بروید و اصلا من نمی پذیرم. این بندگان خوب خدا این حضرت ابوالفضل، این حضرت علی اکبر، این حبیب بن مظاهر، اینها چه گناهی کردند؟ اینها می گویند شما رسیدی به آن مقام، ما اینجا دستمان خالی است. اینجا دیگر وظیفه امام آن هم به خاطر کرامتش، چون همه را عیال خود می بیند و همه را فرزندان خود می بیند می گوید نه بیا، تو که قابل هستی بلند شو بیا. آنهایی که قابل نیستند نه بروند. تو که می خواهی علی اکبر تو بیا، حبیب بن مظاهر تو بیا، مسلم بن عوسجه تو بیا، عابس تو بیا، خُر تو بیا، خُر آقاجان خُر! وقتی من می گویم در لشکر عمر سعد، خُر کجا بود؟ از اول در لشکر امام حسین بود؟ عمر سعد بود دیگر این را همه می دانیم.

بینید! امام حسین همه چیز دارد به ما نشان می دهد. می گوید با من بودن ملاک نیست، شب عاشورا می گذاری در می روی، به به نگاه کنی هزار نفر دارند با سیدالشهدا از مکه حرکت کردند می آیند و پرچم هی بالا می گیرند! حضرت به همه این حرف‌ها می خندد می گوید شب عاشورا معلوم می شود. جوجه را آخر پاییز می شمارند. از آن طرف خُر می آید جلوی امام حسین را می گیرد و آن مسائل پیش می آید و حضرت هم به او می خندد می گوید: بنده خدا! خبر نداری چه به سرت می خواهد بیاید. تو هم خبر نداری. - نمی گوید به او - می گوید خبر نداری شب عاشورا چه به سرت می آید، خودم آنجا خودم می آیم از گریبانم می گیرم. آنی که آنجا ایستاده صبح یک دفعه به سرش می زند ای داد بیداد، کی اینها را دارد می اندازد در سرش؟ امام حسین دارد می اندازد. می گوید آنجا ادب به خرج دادی حالا من اینجا دستت را دارم می گیرم. بعد هم که می آیی می گویم هیچ خبری اتفاق نیفتاده، هیچ قضیه‌ای اتفاق نیفتاده.

یعنی بالاترین، نمی شود اصلا گفت بالاتر، یعنی کرامت اصلا حد ندارد، اصلا چرا بگوییم بالاترین حد؟ اصلا حد ندارد. مگر کرامت خدا حد دارد؟ مگر عظمت خدا حد دارد؟ اگر حد داشته باشد بالاتر این می شود

محدود. امام حسین هم همان است دیگر، آن عظمت خدا، آن مجد خدا، آن جلال خدا، آن بهاء خدا، آن رحمت و اسعه خدا، آن بخشش بی نهایت، همه در وجود سیدالشهدا به همان مرتبه و به همان ظهور تجلی اعظم که می گویند این است، در همان مرتبه وجود دارد.

پس اصلا امام حسین باید دستگیری کند، اگر نکند می آیند روز قیامت جلویش را افراد می گیرند. چرا نگذاشتی ما به این فیض عظیم برسیم؟ چرا نگذاشتی؟ تو کریم هستی، تو بی نیاز هستی همه را قبول داریم ولی مای بدبخت در اینجا چه کنیم؟ مای بیچاره در اینجا چه کنیم؟ چرا به فکر ما نبودی؟ چرا به یاد ما نبودی؟ چرا از آن سفره‌ای که ...

بعد ما نگاه می کنیم می بینیم که اولیاء خدا هم همین حرف‌ها را دارند می زنند عجیب است. آقا ما در زمانی که زمان مرحوم آقا بودیم اصلا همین حرف‌ها را می شنیدیم می گفتند آقا جان ما سفره را پهن کردیم کسی نمی آید - خیلی عجیب است - ما سفره را پهن کردیم چرا نمی آید؟ چرا نمی آید بنشینید؟ چرا این را باز نمی کنید؟ چرا فهم‌تان را باز نمی کنید. هفتاد جلد کتاب نوشتیم آقا بیایید این کتاب‌ها را بخوانید آنی که تو می خواهی در آن هست، آن مطالبی که شما می خواهید این مطالب در آن هست. اینها همه چیست؟ وارد شدن در خیمه سیدالشهدا است.

اگر هم در خیمه عمر سعد هستی اگر هستی چون صادق هستی دستت را می گیرند به شرطی که صادق باشی. عده‌ای بودند در لشکر عمر سعد که آنها در شب عاشورا ملحق شدند. آمدند دیدند عجب آقا کی می گویند اینها فلان و فلان و فلان از دین برگشتند. صدای نماز شب دارد می آید، صدای قرآن دارد می آید. پس چی دارند می گویند این حرف‌ها چیست؟ نشستند دو دو تا چهار تا کردند دیدند عجب! این طرف نشستند دارند عرق می خورند و کوفت و زهرمار و هزار تا دارند خلاف می کنند، اسمشان را [خلیفه] پیغمبر گذاشتند، این طرف این جور است این جور است این جور است. نیست صادق است نیست نیتش صادق است، تلنگر می خورد جرقه به او وارد می شود. این جرقه می آید آتش به خرمن آنها می زند، همه آن جهالت‌ها، همه آن توهمات، همه آن اعتبارات، همه آنها را می سوزاند دیگر. آتش وقتی به پنبه می زنی می سوزاند خاکستر می کند. دیگر هیچ اثری از آن باقی نمی ماند، همه را سوخت تمام شد. حالا که تمام شد حالا بیا سراغ سیدالشهدا، وقتی هیچی دیگر باقی نمانده. دیگر روزه‌ای از اینکه آبی آنجا طوری می شود، آبی آنجا گیر است، آبی زن و بچه دارم، آبی باغ و ملکم چی می شود، آبی تجارتخانه‌ام، همه اینها می سوزد و نیست می شود و نابود می شود. خودش می ماند تک و تنها در این دنیا، نه یک شاهی پول دارد، انگار نه زن و بچه دارد انگار نه کار و کسب دارد انگار نه ملک و عقار دارد، هیچی تک و تنها. آدم تک و تنها و آس و پاس کجا برود؟ می رود در خیمه امام حسین، کسی که هیچی ندارد جایی ندارد برود.

امام حسین می گوید وقتی می آیی باید آس و پاس باشی هیچی نداشته باشی، فکر نکنی حساب بانکیت چقدر است، فکر نکنی چقدر را ازدست دادی، او اگر باشد نه آن همان برو به آن مطالب پرداز. چطور اینکه خود ما همین هستیم. حضرت می گوید خود من همین هستم من از مدینه بیرون آمدم، مگر حضرت عمار نداشتند باغ نداشتند؟ من آمدم بیرون تمام شد، یک خداحافظی کردم با مدینه و با همه اسره و فامیل و همسایه و دوست و این حرف ها و رفتیم، کسی هم که می آید اینجا باید همین جوری بیاید، همین قسم بیاید، با همین حال و هوا بیاید. آن وقت می پذیرند قبولش می کنند و از او پذیرایی می کنند. آن پذیرایی که سیدالشهدا بکنند دیگر چه خبر است!

گاهی اوقات مرحوم آقا یک چیزهایی می پرانند یک چیزهایی می پرانند. یادم است یک جلسه جمعه ای بود از این جلساتی که در منزل بود، می فرمودند که یک روز حضرت با جمعی از اصحاب نشسته بودند یک چند نفری از آن افرادی که خیلی قرص و محکم بودند در ولایت، و دوروبر بودند آمدند در زدند. حضرت فرمودند بفرمایید. آمدند تو، گفتند که آقا ما یک خواهش داریم - یک چیزهایی فهمیده بودند یک چیزهایی سرشان شده بود و گویا یک مطالب [بالتری] می خواستند سوای آنچه را که مطرح می شود - حضرت فرمودند: همین قدر که به شما می گوئیم را بپذیرید و بروید عمل بکنید و دیگر حالا کاری به بالاترین مطالب نداشته باشید. گفتند نه اینها را ما چیزهای دیگر می خواهیم. حضرت فرمودند حالا فعلا یکی از شما بیاید بعد ببینیم چه به سرش می آید، بعد حالا نوبت نفر بعد. رفتند در یک اتاق، دیگر وقتی آن شخص برگشت دیدند اصلا گیج است دیگر نه می تواند حرف بزند نه می تواند چه کند، معلوم نیست اصلا حالش چیست. ترسیدند گفتند نه همین یکی بس است. حالا چه مسائلی حضرت برایش رو کردند دیگر یک گوشه ای.

بعد آقا این را فرمودند: آدم نباید ول کند باید به امام حسین بگوید نه ما می آییم. این را گفتند. آدم وقتی می بیند نباید بترسد، امام حسین که نمی آید خلاف کند. این این طور می بیند اما اینکه چه بر سر این آمده که اینها نمی بینند. اینکه آدم نباید ول کند قضیه و مسئله را. آنهایی که رسیدند به هر جا از این قسم شهادت ها رسیدند، از این نحوه رسیدند. گاهی اوقات انسان باید خودش را به دریا بیندازد، در کنار ساحل ماندن راه به جایی نمی برد، در همان حیطة انسان حرکت می کند و قدم می زند.

ساعت دیگر هشت و نیم است و دیگر خسته شدم. مرحوم آقا گاهی که دیگر خسته می شدند می گفتند دیگر بنزین مان تمام شده. عرض کنم حضورتان که خیر است ان شاء الله. دیگر منظور این است که بیایم و چند کلمه ای را در کنار هم با هم مرور کنیم ببینیم که چه خبر است، ببینیم که دنیا چه خبر است آن بالاها چه خبر است.

ماه رجب نزدیک است و خیلی ماه عجیب و همان ماهی که رفقا و دوستان و سلاک، امید برای آمدنش را داشتند. آدم می نشست مثلا ماه ها پیش وقتی صحبت می شد ما می گفتیم که چهار ماه دیگر به ماه رجب مانده بعد

می گفتیم سه ماه دیگر، دو ماه همین طور روزشماری می کردی. ما که چیزی نصیبی نداریم مگر اینکه بالاخره به نفس رفقا دوستان، اینها تک خور نباید باشند دیگر، وقتی یک چیزی گیر می آورند بین همه تقسیم کنند تک خوری خوب نیست. به قول مرحوم آقا از روش و شیوه درویشی نیست که انسان تک خور باشد. و ما چشم امید به اینها داریم.

این مطلب را باید در نظر داشته باشیم همین طوری که بزرگان می فرمودند انسان نباید منتظر بماند که ماه رجب بیاید. الان یک مدتی ما تا ماه رجب [وقت] داریم، مراقبه را از قبل از ماه رجب باید تقویت کند و بیشتر کند. در سخنانش، در رفتارش، در توجهش ببیند آنچه را که تا به حال فکر می کرده درست بوده، آنچه را که راجع به دیگران فکر می کرده آن راهی را که تا به حال می رفته. اگر هم شده سی درصد تغییر بدهد همان سی درصد را تغییر بدهد، اگر شده بیست درصد، بیست درصد به نفعش است. بیست درصد خودش را اصلاح کند. اگر توانست صد درصد که دیگر آن نورعلی نور.

حالت انتظار داشته باشد، یعنی حالت ترقب برای آمدن ماه رجب داشته باشد. این حالت خیلی حالت مهمی است؛ مهم تر از عمل و مهم تر از ذکر و مهم تر از ورد و مهم تر از اعمال عبادی حالت ترقب است حالت انتظار است که انسان وقتی می خواهد وارد ماه رجب بشود با یک نفسی وارد شود، با یک روحیه ای وارد شود، با یک حال و هوایی که انگار دارد به پذیرایی می رود، به پذیرایی خدا دارد می رود. این مهم تر از اعمال است این حال، چون آنچه که به انسان می رسد به آن نیت است. آن نیت است که باعث انوار و فیوضات الهی می شود. لذا مرحوم آقا همیشه در صحبت هایی که در همان زمان ها می کردند جلساتی که در همان زمان ها من یادم است مثلاً یکی دو سه جلسه مانده به ماه رجب در همین جمعه ها به این مسئله تذکر می دادند که رفقا دو هفته به ماه رجب مانده سه هفته مانده، از حالا به فکر باشید از حالا آن کاسب از الان در رفتار خودش تغییر بدهد، آن شخصی که دیگری هست همین طور، آن شخصی که به دنبال مطالب دیگر هست از الان رفتار خود و صحبت خودش را تغییر بدهد. از الان نیت خودش را صادق کند، از الان ببیند که واقعاً مرور کند و خودش را تنها احساس کند و بعد بتواند تصمیم صحیح بگیرد.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند متعال قسمت کند که در این شهر مبارکه رجب و شعبان و رمضان در امسال توفیقات بیشتری نصیب کند و فهم ما را نسبت به حقایق وجودی خودمان، آینده خودمان، چند روزی که بیشتر باقی نمانده از حیات که بتوانیم بهتر از گذشته با توفیقات الهی و عنایت مقام ولایت کبری بهتر سپری کنیم خداوند ما را به آن فیوضات و به آن سعادات نایل بگردان.

اللهم صل علی محمد و آل محمد